

صنعتی شدن و شهری شدن^۱

آنری لوفور

برگردان: ایمان واقفی

توضیح مترجم: مقاله‌ی حاضر از محدود نوشته‌های لوفور است که به موضوعات انضمامی و رویه‌های عینی شهر می‌پردازد. این البته به معنای غیاب پیچیدگی‌های نظری‌ای نیست که همواره در آثار این فیلسوف-شهرشناس فرانسوی سراغ داریم. فزاینده‌ای از این متن نیز آنچنان که از لوفور انتظار داریم ما را در چم و خم ایده‌های انتزاعی گیر می‌اندازد. با این حال در طول متن می‌توانیم ردّ سیری منسجم را بزینم که اهم ایده‌های آنری لوفور را در مقاله‌ای کوتاه فشرده کرده است؛ ایده‌هایی که در کتب بعدی او به‌ویژه انقلاب شهری (۱۹۷۰) و تولید فضا (۱۹۷۴) شرح و بسط بیشتری می‌یابد. از این رو برای کسانی که به چارچوب فکری لوفور علاقه‌مندند، مقاله‌ی «صنعتی شدن و شهری شدن» می‌تواند نقطه آغاز مطمئن و پیش‌برنده‌ای باشد. لازم به ذکر است ترجمه‌ی پیش‌رو نسخه‌ی تصحیح‌شده‌ای است از فصل سوم کتاب مکتوباتی در باب شهر منتشرشده به سال ۱۴۰۰ در انتشارات همشهری.

.....

در سخن گفتن از پرابلماتیک شهری نقطه آغاز باید فرآیند صنعتی شدن باشد. بی‌تردید صنعتی شدن موتور محرکه دگرگونی جوامع در طول ۱۵۰ سال گذشته بوده است. اگر میان پدیدآورنده (inducer) و پدیدآمده (induced) تمایز بگذاریم، فرآیند صنعتی شدن را باید پدیدآورنده و مسائلی مانند رشد و برنامه‌ریزی، پرسش‌های مرتبط با شهر و گسترش واقعیت شهری را پدیدآمده در نظر بگیریم. در میان پدیدآمده‌ها نباید اهمیت روزافزون فراغت و مسائل مرتبط با فرهنگ را نیز فراموش کنیم. صنعتی شدن مشخصه جامعه مدرن است. این الزاماً بدان معنی نیست که اگر بخواهیم جامعه مدرن را تعریف کنیم از اصطلاح «جامعه صنعتی» استفاده کنیم. گرچه از این زاویه، شهری‌شدی و پرابلماتیک شهری نه علت بلکه معلول است، اما اهمیت آن‌ها به قدری است که می‌توان واقعیت اجتماعی پیرامون مان را بر حسب جامعه شهری تعریف کنیم. این تعریف ویژگی بسیار کلیدی‌ای در خود دارد.

صنعتی شدن در واقع نقطه آغاز ماست برای تأمل کردن در امروزمان. شهرها اما سال‌ها پیش از صنعتی شدن وجود داشته‌اند. این نکته هرچند پیش‌پاافتاده به نظر می‌رسد اما جوانب آن به اندازه کافی واکاوی نشده است. اعلی‌ترین ساخته‌های شهری، زیباترین آثار هنری^۲ زندگی شهری (می‌گویم زیبا چراکه این‌ها آفرینشی هنری‌اند و نه محصولی تولیدی^۳) متعلق به دوران پیشاصنعتی‌اند. در این دوران ما شهرهای شرقی (برآمده از شیوه تولید آسیایی)، شهرهای باستانی (شهرهای یونان و روم و بردگان‌شان) و شهرهای قرون وسطی (که روابط فئودالی و نزاع حول فتودالیسم زمین‌دار به آن پیچ و تاب می‌داد) را داریم. شهرهای شرقی و باستانی از اساس شهرهایی سیاسی بودند. شهرهای قرون وسطایی نیز با حفظ ماهیت سیاسی خود، بیش از همه با قسمی تجارت، پیشه‌وری و صرافی سروکار داشتند. بازرگانانی که در اعصار پیشین تا حدی دوره‌گرد بودند و در جایی خارج شهر مستقر می‌شدند، در دوران قرون وسطی داخل شهر آمدند و مستقر شدند.

شهرها (city) بسیار پیش از آغاز صنعتی شدن و پیش از آنکه سرمایه‌داری در کشمکش با بورژوازی صنعتی متولد شود، وجود داشته است. پس از ناپدیدشدن شهرهای باستانی و فروپاشی امپراتوری روم، شهرها (city) در اروپای شرقی مجدداً رشد و گسترش یافتند.

^۱ این مقاله برگردان فصل نخست کتاب حق شهر لوفور است که در انگلیسی با نام (1996) Writings on cities به چاپ رسیده است.

^۲ oeuvre

^۳ لوفور بین oeuvre و product تمایز می‌گذارد تا فرق میان محصولات تولید انبوه سرمایه‌دارانه و اثر منحصر به فرد هنری را پررنگ کند (م).

بازرگانان دوره‌گرد عمدتاً مناطق باقی‌مانده از شهرهای باستانی را به‌عنوان مرکز فعالیت خود برگزیدند. می‌توان حدس زد این مناطق شهری نیز متقابلاً به اقتصاد رو به افول بازرگانان دوره‌گرد جانی دوباره بخشید. شهرها در تضاد و تعارض با اربابان فئودال، به‌دنبال مازاد محصولات کشاورزی و جذب دارایی‌های باارزش‌اند: اشیاء و چیزها، طلاجات و گنجینه‌ها، سرمایه‌های بالقوه. در این دوره [=پیش از سرمایه‌داری صنعتی] شهرها ثروت مالی عظیمی را از رهگذر تجارت و نزول در خود جمع کردند. پیشه‌وری به‌عنوان فعالیتی تماماً متفاوت از کشاورزی در این مراکز شهری رونق بسیاری دارد. شهرها از اجتماعات دهقانی و نیز از رهایی دهقانان از یوغ نظام اربابی حمایت می‌کنند. البته این حمایت طبعاً برای شهرها نیز مزایایی دارد. خلاصه شهر کانون حیات اجتماعی و سیاسی‌ست، جایکه نه تنها ثروت که دانش [ابزاری]^۱، تکنیک، و *oeuvre* (آثار هنری و بناهای ماندگار) جمع می‌شوند. این شهر به خودی خود آفرینشی هنری‌ست؛ آفرینش هنری‌ای که آشکارا در مقابل حرکت بی‌بازگشت به‌سوی پول و تجارت و مبادله و محصول قرار می‌گیرد. در حقیقت آفرینش هنری (*oeuvre*) با «ارزش استفاده» پیوند دارد و محصول (*product*) با «ارزش مبادله». فستیوال و جشن رفیع‌ترین و والاترین شیوه استفاده از شهر یعنی از خیابان‌ها و میدانش، از عمارت‌ها و بناهاش است (جشنی که در آن از همه چیز به‌شکلی غیرمولد استفاده می‌شود، جشنی که هیچ هدفی جز لذت و جاه و جلال ندارد، جشنی که انبانی از ثروت و مکتب را به‌درون خود می‌کشد).

شهر واقعیتی پیچیده و در عین حال متناقض است. شهرهای قرون وسطی در اوج شکوه و جلال، ثروت را درون خود جذب و جمع می‌کردند: بزرگان و قدرتمندان شهر بخش قابل توجهی از ثروت خود را به‌شکلی غیرمولد خرج شهر تحت قیمومیت‌شان می‌کردند. البته تجارت‌خانه‌ها و سرمایه‌های تجاری پیشتر ثروت را سیال کرده و به‌جریان انداخته بودند. همچنین این فعالیت‌ها شبکه‌ای از مبادلات مالی را به‌وجود آورده بود. با آغاز فرآیند صنعتی‌شدن و با شکل‌گیری بورژوازی صنعتی (کاسب‌کاران/کارآفرینان)، دیگر بازار مستغلات محمل اصلی ثروت نبود. دیگر نه تولیدات کشاورزی و نه دارایی‌های ارضی شکل غالب فعالیت‌های اقتصادی بودند. مستغلات از چنگ فئودال‌ها درآمد و به دامان سرمایه‌داران شهری‌ای افتاد که از رهگذر تجارت، دلالی و صرافی مال و منالی اندوخته بودند. نتیجه آنکه «جامعه» در مقام یک کل که از سه جزء (شهر، روستا و نهادهای تنظیم‌کننده روابط میان شهر و روستا) تشکیل می‌شد، به سمت ایجاد شبکه‌ای از شهرها گرایش پیدا کرد که از طریق تقسیم کار (تکنیکی، اجتماعی و سیاسی) میان شهرها از طریق جاده‌ها، رودخانه‌ها و کانال‌های آبی و نیز به‌کمک ارتباطات تجاری و بانکی به یکدیگر متصل می‌شدند. می‌توان حدس زد این تقسیم کار میان شهرها نه آنقدر پیشرفته و نه آنقدر خودآگاه بود که بتواند بر رقابت و عداوت میان شهرها فائق آید و پیکره‌ای واحد و با ثبات ایجاد کند. این نظام شهری نمی‌توانست خود را قوام بخشد. آنچه در میان این نزاع قد علم کرد قدرتی مرکزی به نام دولت (*state*) بود. مستقرشدن قدرت مرکزی باعث شد یک شهر در میان دیگر شهرها تفوق یابد: پایتخت.

این فرآیند همه جا یکسان و یک‌شکل نبوده است. در ایتالیا، آلمان، فرانسه، فلاندر، انگلیس و اسپانیا شکلی متفاوت به خود می‌گیرد. شهر قدر و قدرت گرفت، اما دیگر آن دولت‌شهر دوران باستان نبود. در این‌جا سه مولفه وجود دارد: جامعه، دولت و شهر. در این نظام شهری هر شهر خود را در قالب سیستمی بسته، خودبسنده و خودکارکرد سر و شکل می‌دهد. شهرها با حفظ خصلت طبیعی اجتماع (*community*) که ماهیتی روستایی دارد آن را در قالب سازمان‌های انجمنی (اصناف) استمرار بخشیدند. البته جهان کامیونیتی (که از تجمعات و گردهم‌آمدن‌های عمومی یا جزئی تشکیل می‌شود) از شکل‌گیری تضاد طبقاتی جلوگیری نمی‌کند. بلکه کاملاً برعکس بر آن صحه می‌گذارد. اما تضاد میان ثروتمند و فقیر، میان قدرتمند و مقهور مانعی برای تعلق خاطر داشتن به شهر و تلاش برای ساخت شهر، این آفرینش هنری زیبا، نبود. در این دوره [=پیشا صنعتی] تنازع میان اقشار، گروه‌ها و طبقات شهری حس تعلق خاطر به شهر را شعله‌ور می‌کرد. به‌بیان دیگر شهر زمین مبارزه و عرصه رقابتی بود برای رودرویی‌های سیاسی میان «مردان فربه»^۲ و «مردان کوچک»^۳، میان اریستوکراسی و الیگارشی. بدین ترتیب اقشار مختلف در نشان دادن عشق و علاقه‌شان به شهر با

^۱ *connaissance*

^۲ *Popolo grosso*: به آن بخش از طبقات متوسط ثروتمند و تجار اشاره دارد که در قرون وسطی ساختار سیاسی و اقتصادی دولت-شهرهای ایتالیا را در ید قدرت خود نگه داشته بودند (م).

^۳ *Popolo minute*: به طبقات متوسط ضعیف‌تر و پیشه‌ورانی اشاره دارد که اجازه مداخله در امور سیاسی شهر را نداشتند (م).

یکدیگر رقابت می‌کردند. از آنجاییکه ثروتمندان و متنفذان همواره احساس خطر می‌کردند، می‌کوشیدند با بذل و بخشش و خرج کردن بی‌حد و حصر برای شهر امتیاز و برتری خود را توجیه کنند: ساخت بناها، عمارت‌ها، کاخ‌ها و برگزاری جشن و سور و سات جلوه‌ای از این عشق و علاقه بود. لازم است اینجا به تناقضی تاریخی اشاره کنیم که چندان به آن پرداخته نشده است: جبارترین جوامع همواره مسحورکننده‌ترین بناها و آثار هنری را از خود برجای می‌گذاشتند. بعدها اما تولید محصولات (product) جای تولید آفرینش هنری (oeuvre) و روابط اجتماعی هم‌پیوندش و به‌ویژه روابط اجتماعی موجود در شهر (قرون وسطی) را گرفت. وقتی استثمار جای ظلم و سرکوب را گرفت قوهٔ خلاقیت نیز کور شد. مفهوم «آفرینش»^۱ کمرنگ و بی‌رمق شد و تنها کاریکاتوری از آن با عناوین «ساختن» و «خلاقیت» (همان شعارهای کرکنندهٔ «خودت انجام بده» و ...) بر جای ماند. بر این اساس می‌توان این گزاره را پیش کشید: شهرها تاریخاً مقرر ارزش استفاده بوده است. اما صنعتی‌شدن با غالب کردن ارزش مبادله و جهان‌گستر کردن کالا به فروپاشی ارزش استفاده و مغلوب و مقهور کردن شهری منتهی شد که مأمور و ملجاء ارزش استفاده و خاستگاه تفوق بالقوه و بهادادن به «ارزش» استفاده بود.

برای فائق آمدن بر تناقضات و تعارضات در این نظام شهری، اقدامات انجام می‌شود: تعارض میان ارزش استفاده و ارزش مبادله، تعارض میان به‌جریان انداختن و سیال کردن ثروت (در قالب نقره و پول) و حیف و میل غیرمولد آن در شهر، تعارض میان انباشت سرمایه و ولخرجی برای جشن و سرور، تعارض میان گسترش قلمروهای تحت سلطه و نیاز به سازماندهی آهنگین این قلمرو بر محور شهر سلطه‌گر [= پایتخت]. پایتخت به‌وسیلهٔ سازماندهی اداری خود را در مقابل حوادث و اتفاقات محافظت می‌کند. در عین حال این سازماندهی مانعی است پیش‌روی مراودات مالی و سرمایه‌داری تجاری. این ادارات نه تنها کار و کاسبی پیشه‌ها و مشاغل را تنظیم می‌کنند، بلکه هر کدام کلیتی ارگانیک را برمی‌سازند: این سیستم اداری در توزیع فعالیت‌ها و اقدامات در فضای شهری (خیابان‌ها و محلات) و درون زمان شهری (زمان‌بندی‌ها و جشن‌ها) دخل و تصرف می‌کند. این کلیت همواره به صلب شدن در قالب ساختاری ثابت و غیرسیال تمایل دارد. نتیجه آنکه فرآیند صنعتی‌شدن مستلزم تخریب و فروپاشیدن ساختارهای پیشاپیش موجود است. از زمان مارکس تا به امروز تاریخ‌دانان بر ماهیت متصلب سازمان‌ها و اصناف شهری تاکید کرده‌اند. آنچه احتمالاً همچنان نیازمند توضیح و تشریح است آشکار کردن گرایش چنین نظام کلی شهری [= پیشاصنعتی] به قسمی ایستایی و جمود است. در آن کشورهایی که این نظام شهری شکلی متصلب و ایستا به خود گرفت، ظهور سرمایه‌داری و صنعتی‌شدن به تعویق افتاد: در آلمان یا در ایتالیا، که این تاخیر پیامدهای بسیاری داشت.

بدین ترتیب میان ظهور صنعت و شرایط تاریخی این ظهور گسستی آشکار وجود دارد. این دو [= صنعتی‌شدن و شرایط ظهور صنعتی‌شدن] نه یک چیزاند و نه به افراد و سوژه‌های یکسانی اشاره دارند. رشد فوق‌العادهٔ مبادله، اقتصاد مالی، محصولات تجاری و «جهان کالاها» که از دل صنعتی‌شدن برمی‌آید مستلزم دگرگونی‌ای ریشه‌ای است. گذار از سرمایه‌داری تجاری و بانکی و تولیدات پیش‌پاافتاده به تولید صنعتی و سرمایه‌داری رقابتی با بحرانی عظیم همراه بود. تمام بالا و پایین این بحران توسط تاریخ‌دانان مستند شده‌است مگر آن بخش که به شهر و «نظام شهری» مربوط است.

صنایع نوظهور معمولاً در خارج از شهرها برپا می‌شدند. البته نه اینکه این وحی منزل باشد. هیچ قانونی نمی‌تواند عمومی و مطلق باشد. شکل‌گیری بنگاه‌ها و کارگاه‌های صنعتی متفرق و پراکندهٔ اولیه به شرایط و ویژگی‌های متنوع محلی، منطقه‌ای و ملی وابسته بود. برای نمونه به‌نظر می‌رسد صنعت نثر توانست در بستر شهر از صنعتی دستی و پیشه‌ورانه به سطح بنگاهی خصوصی ارتقاء یابد. اما این وضعیت برای صنعت نساجی، معدن و فلزکاری برعکس بود. این صنایع نوظهور در کنار منابع انرژی (رودخانه‌ها، جنگل‌ها و بعدها معاد زغال)، مسیرهای حمل و نقل (رودخانه‌ها و کانال‌ها و بعدها راه‌آهن‌ها)، مواد خام (مواد معدنی و کانی) و نیروی کار پرشمار (دهقانان پیشه‌ور، بافنده‌ها و چلنگرهایی که نیروی کار ماهری بودند) تاسیس شدند.

¹ creation

امروزه در فرانسه می‌توان بیشمار مرکز کوچک‌مقیاس نساجی یافت (در روستاهای نورماندی و ووژ) که با هزار و یک مشکل همچنان از گزند روزگار در امان مانده‌اند. آیا جالب نیست که بخشی از صنایع فلزکاری در روستای موزل بین دو شهر قدیمی نانسو و متز که تنها مراکز شهری در این منطقه صنعتی‌اند تاسیس شد؟ در همین دوره مراکز شهری قدیمی بیش از هر چیز مقر بازارها، منابع مالی، مراکز کنترل و اداره سرمایه (بانک‌ها)، متنفذان سیاسی و اقتصادی و نیروی کار ذخیره‌اند (یعنی مراکز شهری قدیمی مکان تامین معیشت ارتش ذخیره نیروی کار، آنطور که مارکس می‌نامیدشان، هستند که دستمزد می‌گیرند و ارزش اضافه تولید می‌کنند). علاوه بر این شهر کارگاهی‌ست که در محدوده جغرافیایی محدودی ابزار تولید را گرد هم می‌آورد و متمرکز می‌کند: وسایل، مواد خام و نیروی کار.

اما از آنجاییکه سکونتگاه‌های خارج از شهر برای «کاسب‌کاری» کفایت نمی‌کردند، صنایع در اولین فرصت خود را به مراکز شهری نزدیک کردند. شهرهای پیشاصنعتی نیز این فرآیند را سرعت بخشیدند (به‌ویژه این شهرها امکان افزایش بهره‌وری را فراهم کردند). بدین ترتیب شهر نقش کلیدی‌ای در خیزش صنعت بازی کرد. همانطور که مارکس نشان می‌دهد تمرکز شهری با تمرکز سرمایه همراه بود. صنایع چاره‌ای نداشتند جز آنکه مراکز شهری مختص خود را بسازند؛ گاه شهرهای کوچک و تجمعات صنعتی (مانند Le Creusot) ساختند، گاه مراکز متوسط (Saint-Etienne) و گاه مراکز بسیار بزرگ (مانند شهر Ruhr که منطقه شهری محسوب می‌شود). جلوتر به مسئله تخریب و سیر قهقراپی مرکزیت و سرشت شهری در این مراکز بازمی‌گردم.

برای تحلیل فرآیندهای صنعتی‌شدن با پیچیدگی‌های بسیاری سر و کار داریم. واژه «صنعتی‌شدن» باز نمای خوبی برای تمام این پیچیدگی‌ها نیست. برای دریافتن این پیچیدگی‌ها باید از اندیشیدن به وضعیت فعلی از روزنه [تقلیل‌گرایانه‌ی] بنگاه خصوصی و یا شمارش آمار تولیدات جهانی (میزان تولید زغال‌سنگ و میل‌گرد و ...) دست برداریم؛ پیچیدگی را با تأمل بر تمایز میان پدیده‌آورنده و پدیدآمده، با درنگ بر اهمیت معلول‌های پدیدآمده و کنش متقابل‌شان با پدیدآورنده می‌توان به چنگ آورد. صنعتی‌شدن بدون وجود شهرهای قدیمی هم می‌تواند به پیش رود (مانند صنایع پیشاصنعتی و پیشاصنعتی‌داری). اما این تجمعات صنعتی به هزینه تحلیل رفتن و فروپاشی حیات شهری شکل گرفتند. آیا به همین دلیل نیست که «شهر» به آن معنایی که در فرانسه و اروپا می‌فهمیم در امریکای شمالی بسیار نادر است: نیویورک، مونت‌رال، سان فرانسیسکو؟ به هر تقدیر هر کجا شبکه‌ای از شهرهای قدیمی از قبل برجا مانده باشد، صنعت به آن هجوم می‌آورد. صنعت این شبکه را از آن خود و آن را بر طبق نیازهایش بازآرایی می‌کند. صنعت همچنین به شهر (به یکان یکان آن‌ها) حمله‌ور می‌شود، هجوم می‌آورد و مال خود می‌کند، به تاراج‌شان می‌برد. صنعت می‌کوشد با مسلط شدن بر شهر، هسته‌های قدیمی آن را نابود کند. این البته بدان معنی نیست که با هجوم صنعت پدیده‌های شهری، شهرها و اجتماعات، سکونتگاه‌های صنعتی و حومه‌های شهری (به انضمام حلبی‌آبادهایی که صنعتی‌شدن توان به استخدام درآوردن و در اختیار گرفتن نیروی کارش را ندارد) استمرار و گسترش نمی‌یابند.

ما با فرآیندی دوگانه یا به بیان دقیق‌تر با فرآیندی دوجوهی روبه‌رویم: صنعتی‌شدن و شهری‌شدن، رشد و توسعه، تولید اقتصادی و حیات اجتماعی. این دو هر کدام وجوهی جدایی‌ناپذیر از کلی واحدند، هرچند با یکدیگر سر تعارض و تضاد دارند. به لحاظ تاریخی کشمکش خونین میان پدیده شهری و پدیده صنعتی وجود دارد. پیچیدگی این فرآیند به ما اجازه نمی‌دهد به تمامی آن را به چنگ آوریم و از پیچ و خم‌اش آگاه شویم. وضع بغرنج‌تر می‌شود وقتی در نظر بگیریم که با صنعتی‌شدن نه تنها کارگاه‌های تولیدی تاسیس می‌شود (کارگران و مدیران بنگاه‌های خصوصی) بلکه دفاتر و ادارات متعدد و متنوعی نیز شکل می‌گیرد (بانک‌ها، بنگاه‌های مالی، نهادهای سیاسی و فنی).

با فرآیندی دیالکتیکی روبه‌رویم که نه تنها روشن و آشکار نیست که حتی به پایان نرسیده و همچنان در جریان است. این فرآیند امروز هم همچنان با ماست و شرایطی پروبلماتیک ایجاد کرده است. با چند مثال این مسئله را روشن می‌کنم. جمعیت ساکن در ونیز، شهر را برای اقامت در سکونتگاه صنعتی در اراضی همجوار^۱ ترک کردند. بدین ترتیب یکی از زیباترین باقیمانده‌ها

¹ Mestre

عصر پیشاصنعتی نه فقط با خطر زوال فیزیکی به خاطر پیشروی آب یا فرونشست خاک، که با خطر خروج ساکنانش دست و پنجه نرم می‌کند. برعکس در آتن فرآیند صنعتی‌شدن جمعیت زیادی را از روستاها و شهرهای اطراف به خود جذب کرده است. آتن جدید هیچ شباهتی با آتن باستان ندارد مگر خاکی که از نو پُر شده، چیزها و افراد را به خود جذب کرده و در پهنه‌ای وسیع گسترش یافته است. از آن سایت‌ها و بناهای ماندگارش (آگورا، آکروپولیس) که یادآور یونان باستان است، چیزی جز محل گردهم‌آبی توریست‌ها و زائران زیبایی نمانده. با این احوال هسته سازمان‌بخش شهر همچنان سخت و استوار برجای مانده است. اما محلات و آلونک‌های جدیدی که گرداگرد این هسته مرکزی رشد کرده‌اند توسط مردمان آواره و بیچاره اشغال شده است. همین امر به آتن قدرتی عجیب بخشیده است. این تجمع و انباشت بی‌شکل و عظیم به تصمیم‌گیران برج عاج‌نشین ساکن در مرکز این امکان را می‌دهد که دست به اقدامات سیاسی بسیار پرمخاطره بزنند. این وضعیت بدتر می‌شود اگر بدانیم اقتصاد یونان به چنین شبکه‌ای وابسته است: سوداگری ملک، خلق سرمایه از این سوداگری، سرمایه‌گذاری در ساخت و ساخت و ... فرم شهری‌شدن آتن را دقیقاً چنین شبکه‌شکننده‌ای که همواره در خطر فروپاشی‌ست تعیین می‌کند. این شهری‌شدن چه بدون صنعتی‌شدن و چه با صنعتی‌شدن کجدار و مریز، با گسترش تجمعات سکونتگاهی و سوداگری املاک تعریف می‌شود؛ رشدی که این شبکه از آن حمایت و محافظت می‌کند.

در همین فرانسه می‌توان شهرهای بسیاری را نام برد که اخیراً فرآیند صنعتی‌شدن آنان را به درون خود کشیده است: گرنوبل، دانکریک، ... در مواردی دیگر مانند شهر تولوز ما با گسترش پردامنه شهر و شهری‌شدن (در معنای وسیع کلمه) از یک طرف و سطح بسیار پایین صنعتی‌شدن از طرف دیگر روبه‌رویم. اکثر شهرهای امریکای جنوبی و افریقایی نیز از همین الگو به‌انضمام آلونک‌نشین‌های گرداگرد آن پیروی می‌کنند. در این مناطق کشاورزی‌های قدیمی رو به اضمحلال است: دهقانان بی‌زمین‌شده و کشاورزانی که اراضی‌شان نابود شده به امید پیدا کردن شغل و تأمین معاش دسته دسته به سوی چنین شهرهایی رهسپار می‌شوند. این دهقانان از زمین‌های کشاورزی‌ای کوچ کرده‌اند که به علت قیمت جهانی محصول و نیز کشورهای صنعتی‌شده و «قطب‌های رشد»، دیگر وجود خارجی ندارند. این پدیده‌ها وجه دیگری از صنعتی‌شدن‌اند.

فرآیندی پدیده‌آمده است که می‌توان آن را «انفجار درونی-انفجار بیرونی»^۱ نامید. این فرآیند امروزه در حال عمیق‌تر شدن است. امر شهری هر روز بیش از پیش در عرض سرزمین‌های بزرگ صنعتی گسترش می‌یابد. این پدیده از مرزهای ملی هم عبور می‌کند: ابرشهرهای اروپای شمالی از منطقه Ruhr (در آلمان) شروع و تا دریا و حتی شهرهای انگلیس کش می‌آیند، یا از منطقه شهری پاریس تا کشورهای اسکاندیناوی. بافت شهری این مناطق به شکلی روزافزون متراکم می‌شود، البته در هر منطقه این بافت شهری فرمی مختص به خود می‌گیرد و تقسیم کار (فتی و اجتماعی) را در مناطق، تجمعات سکونتگاهی و شهرهای مختلف منطقه می‌پراکند. در همان حال به هر گوشه‌ای که بنگریم می‌بینیم تجمعات شهری بیش از پیش بزرگ و غول‌آسا شده است: مناطق پرجمعیت به یکدیگر متصل می‌شوند و تراکمی نگران‌کننده می‌یابند (نگرانی هم از باب تراکم فشرده شده در مساحت شهر و هم برای شمار مسکن‌های موجود). در همین حال بسیاری از هسته‌های قدیمی شهری یا رو به اضمحلال‌اند و یا در حال انفجار. مردم ترجیح می‌دهند یا به مناطق مسکونی دورتر نقل مکان کنند و یا به حاشیه‌های صنعتی. دفاتر اداری جای خانه‌های مسکونی را در مراکز شهری می‌گیرد. در برخی مواقع (مثلاً در امریکا) این مراکز خالی‌شده توسط فقرا پر و تبدیل به گتوهای فرودستان می‌شود. در مواردی دیگر روندی کاملاً متفاوت به وقوع می‌پیوندد؛ طبقات ثروتمند مثل کوه جایگاه خود را در قلب شهر حفظ می‌کنند (مثلاً حول و حوش پارک مرکزی در نیویورک یا ماری در پاریس).

اجازه دهید اصطلاح بافت شهری را بیشتر بکاویم. این استعاره خالی از ابهام نیست. بافت شهری بیش از آنکه بافتی کشیده‌شده بر فراز یک قلمرو باشد، قسمی تکثیر بیولوژیکی شبکه‌ای از تارهای نامتوازن را به ذهن متبادر می‌کند که بخش‌ها و مناطقی نیز می‌توانند از سوراخ‌های آن فرار کنند: آبادی‌ها و روستاها، حتی کل یک منطقه. اگر از زاویه روستاها و ساختارهای کشاورزی قدیمی این پدیده را بنگریم، می‌توانیم حرکت عمومی تمرکزگرایی را دریابیم: از جمعیت‌های حاضر در شهرستان‌ها و شهرهای بزرگ و

¹ Implosion-explosion

کوچک گرفته (که پر از املاک و استثمار است) تا سازمان حمل و نقل و مبادلات تجاری و غیره. اما این جریان تمرکزگرایی هم‌زمان با جمعیت‌زدایی همراه است؛ از دست رفتن زندگی روستایی در دهکده‌هایی که اگرچه همچنان روستایی‌اند اما جوهر زندگی دهقانی را از کف داده‌اند: صنایع دستی، دکان‌های کوچک محلی. حالا دیگر «سبک زندگی» قدیمی تبدیل به پدیده‌ای فولکور شده است.

اما اگر از زاویه شهرها این پدیده را بنگریم، می‌توانیم از یک سو گسترش حاشیه‌های پرجمعیت و متراکم و از سوی دیگر رشد شبکه بانکی، تجاری و صنعتی و نیز افزایش مساکن را مشاهده کنیم (خانه‌های دوم، مکان‌ها و فضاهای تفریح و ...).

بافت شهری را همچنین می‌توان به کمک مفهوم اکوسیستم توضیح داد؛ مجموعه‌ای یکپارچه که حول و حوش یک یا چندین شهر جدید و قدیمی شکل می‌گیرد. این تعریف البته خصیصه گوهری پدیده را از قلم می‌اندازد. در حقیقت اهمیت بافت شهری به مرفولوژی و ریخت‌شناسی آن محدود نمی‌شود، بلکه در ایجاد «سبک زندگی» نسبتاً متراکم و کم‌کیفیت‌اش نهفته است: جامعه شهری. اما بافت شهری را اگر از منظر اقتصادی بنگریم، پدیدارهایی با نظمی دیگر عیان می‌شود؛ پدیدارهایی از جنس زندگی اجتماعی-فرهنگی. بافت شهری روستاها را یک به یک می‌شکافد و زندگی و جامعه شهری را درون آن تزیق می‌کند. اما سبک زندگی شهری، نظامی از ارزش‌ها و چیزها را وارد روستا خواهد کرد. شناخته‌شده‌ترین «چیز»‌های نظام شهری آب و برق و گاز (کپسول گاز بوتان در روستاها) اند. البته ماشین، تلویزیون، وسایل پلاستیکی و مبل‌مان مدرن را نباید از قلم انداخت که به نوبه خود نیازها و تقاضاهای «خدماتی» جدیدی را ایجاد می‌کنند. از میان معروف‌ترین عناصر نظام ارزشی شهری نیز می‌توان اوقات فراغت (رقص و آواز)، کت و شلوار، تقلید از مدهای روز شهری را نام برد. و البته در این نظام ارزشی از یابد نبریم اشتغال ذهنی به مسئله امنیت، پیش‌بینی‌پذیر کردن آینده و خلاصه عقلانیتی متناسب با شهر را. گروه سنی جوانان به‌طور کلی نقش موثری در این شبیه‌سازی چیزها و نشان‌های برآمده از شهر بازی می‌کنند. این امور البته مولفه‌های پیش‌پاافتاده جامعه‌شناختی‌ست که برای نشان دادن آثار بافت شهری ذکرش خالی از لطف نیست. در میان این تارهای متراکم بافت شهری، جزایر متفرق روستایی «محض» نیز جان سالم به‌در می‌برند (البته نه همیشه). جزایری عموماً فقیر که دهقانانی پا به سن گذاشته و تنهامانده در آن زندگی می‌کنند. جزایری که دیگر ردی از اشراف‌زادگی دهقانی [=فتودالی] در دوره‌هایی که سرکوب و فلاکت بیداد می‌کرد بر خود ندارد. با این حال رابطه شهر-روستا به پایان نرسیده است. کاملاً برعکس در کشورهای صنعتی عمیق‌تر شده و بار دیگر روابط واقعی و بازتابی‌ها درهم‌آمیخته است: شهر و روستا، طبیعی و مصنوعی، ... هر کجا تنش بود حالا تبدیل به منازعه شده و منازعات تشدید شده است. هر آنچه روزگاری پنهان بود، حالا به همت بافت شهری عیان می‌شود.

هسته‌های [قدیمی] شهری اما ناپدید نمی‌شوند. بافت شهری یا آنان را فرسوده می‌کند یا درون شبکه خود ادغام می‌کند. با دگرگونی و دگرذیبی، این هسته‌های قدیمی خود را از مرگ نجات می‌دهند. بسیاری از مراکز سرزنده شهری مانند محله لاتین‌ها در پاریس همچنان پس از سده‌ها بر جا مانده‌اند. ویژگی زیبایی‌شناختی این محلات البته نقش به‌سزایی در بقای آنان تا به امروز داشته است. در این محلات نه تنها بناهای ماندگار و دفاتر مرکزی موسسات مستقر شده‌اند، بلکه تفریحات، نمایش‌ها، تفرج‌ها و جشن‌ها پا به عرصه گذاشته‌اند. بدین ترتیب این مراکز قدیمی شهری، تبدیل به محصولی برای مصرف‌فزاینده توسط توریست‌ها، خارجی‌ها و رهگذران حومه‌نشین شده‌اند. دقیقاً به‌خاطر چنین خصیصه دوگانه‌ای‌ست که این مراکز از گزند تاریخ در امان مانده‌اند: مکان‌هایی برای مصرف و مصرف‌مکان‌ها. چنین مراکزی هر روز بیش از پیش درون منطق مبادله و ارزش مبادله ادغام می‌شوند، البته همچنان ارزش استفاده خود را به‌واسطه فضایی که برای فعالیت‌ها و کاربری‌های خاص فراهم کرده‌اند حفظ می‌کنند. درنهایت آن‌ها تبدیل به مراکز مصرف می‌شوند. بازآرایی معمارانه و شهرسازانه مراکز قدیمی شهری در واقع به فضای مرده و تگه‌تگه این مراکز ماهیتی هم‌زمان تجاری، مذهبی، فکری، سیاسی و اقتصادی می‌بخشد. ایده و تصویر مرکز تجاری البته بازمی‌گردد به دوران قرون وسطی. در قلب شهرهای قرون وسطایی کوچک و متوسط مراکز تجاری قرار داشت. اما امروزه در این مراکز تجاری ارزش مبادله بر ارزش استفاده غلبه کرده است. بنابراین ایده مرکز تجاری به‌هیچ وجه جدید نیست. آیا چیزی که جدید است و بر گرایش‌ها و افق‌های (مخاطره‌آمیز) امروز منطبق است این نیست که آن‌ها تبدیل به مراکز تصمیم‌گیری شده‌اند؟ این مراکز با تجمیع اطلاعات، آموزش،

ظرفیت‌های سازمانی و نهادهای تصمیم‌گیری، اکنون دیگر در قامت پروژه‌ای در خدمت ساختن مرکزیتی جدید، مرکزیت قدرت، درآمده‌اند. باید تمام توجه‌مان را به چنین مفهومی معطوف کنیم، به پرکتیسی که این مرکزیت را آشکار و توجیه می‌کند.

بر این اساس ما با چند مولفه (دست‌کم سه مولفه) و روابط پیچیده میان‌شان روبه‌رویم. روابطی که بر اساس تضادشان با یکدیگر تعریف می‌شوند. البته هیچکدام در تضادشان با دیگری خلاصه نمی‌شوند. اولین مولفه امر روستایی و مولفه دوم امر شهری (جامعه شهری) است. بافت شهری «شهریت» و مرکزیت [=مولفه سوم] را (چه مرکزیت قدیمی، چه بازسازی‌شده و چه جدید) به‌همراه دارد. پیچیدگی مسئله نیز درست همین‌جاست، به‌ویژه اگر کسی بخواهد پای‌اش را از تحلیل فراتر بگذارد و میان این مولفه‌ها سنتزی ارائه کند؛ یعنی از مشاهده پا را فراتر گذارد و به سوی پروژه‌ای مشخص (امر تجویزی/هنجاری) حرکت کند. آیا باید اجازه داد بافت شهری (حالا اصلاً معنی این کلمه چیست؟) به‌همین شکل خودرو گسترش یابد؟ یا باید این نیرو، این جریان غریب زندگی که وحشی و هم‌زمان دست‌ساز است، را کنترل و هدایت کرد؟ چگونه می‌توان مراکز شهری را تقویت کرد؟ اساساً چنین کاری لازم یا ضروری‌ست؟ اصلاً کدام مراکز؟ کدام مرکزیت‌ها؟ و پرسش آخر آنکه با این جزایر روستایی چه باید کرد؟

بدین ترتیب بحران شهر را هم می‌توان از خلال مسائل مشخص و مجزا دریافت و هم از خلال مسئله‌ای کلی. به‌بیان دیگر، بحران شهر هم بحرانی نظری‌ست و هم بحرانی عملی. بحران نظری از این قرار است که مفهوم شهر (یا مفهوم واقعیت شهری) از مجموعه‌ای از واقعیت‌ها، بازفای‌ها و تصاویری ساخته شده است که مربوط به دوران قدیمی پیشاصنعتی و پیشاسرمایه‌داری است؛ شهری که البته در حال دگرگونی و پیکربندی جدید است. بحران عملی نیز به شکافته شدن و گشوده شدن هسته شهری و هم‌زمان برجای ماندن و حفظ آن دلالت دارد: هسته‌های شهری اگرچه مورد هجوم قرار گرفته و برخی‌شان مضمحل و برخی دیگر فرسوده شده‌اند، اما از بین نرفته‌اند. اگر کسی بگوید این هسته‌های شهری مرده‌اند و درون بافت جدید تحلیل رفته‌اند، صرفاً ادعایی بدون سند کرده است. از طرف دیگر اگر کسی از ضرورت بازشکل‌گیری و بازسازی هسته شهری بگوید او هم صرفاً گزاره‌ای بیان کرده بدون آنکه اثباتش کند. هسته‌های شهری جای خود را به واقعیتی جدید و مشخص نداده‌اند، آنطور که مثلاً روستاها عرصه را برای زایش شهر باز کردند. اما دوران سروری این هسته‌های قدیمی شهری نیز به‌سر آمده است. مگر آنکه دوباره یا حتی مستحکم‌تر از پیش خود را در قامت مراکز قدرت باز یابند...

تا اینجا کار نشان دادیم چگونه صنعتی‌شدن به قلب شهرها هجوم آورده است. تصویری دراماتیک در مقیاسی جهانی از این هجوم به‌دست دادیم. این تحلیل این ایده را به ذهن متبادر می‌کند که فرآیند توصیف‌شده امری طبیعی به‌دور از هرگونه نیت و اراده‌ای است. تا حدی درست است اما این همه داستان نیست. طبقه حاکم یا دست‌کم شاخه‌ای از این طبقه با در اختیار داشتن سرمایه (بازار تولید) و مدیریت نحوه استفاده اقتصادی از سرمایه و سرمایه‌گذاری مولد و اساساً مدیریت کل جامعه، فعلاً و با اراده آهنگین در این فرآیند مداخله می‌کند. این طبقه بخشی از ثروت تولیدشده را در فرهنگ، هنر، دانش و ایدئولوژی سرمایه‌گذاری می‌کند. در کنار یا بهتر بگوییم در مقابل گروه‌های حاکم (طبقات یا شاخه‌ای از طبقات حاکم) طبقه کارگر قرار دارد: پرولتاریایی که خود بنا بر اینکه به کدام بخش صنعتی و کدام بستر محلی و ملی تعلق دارند، به اقشار و گروه‌های مختلف با گرایش‌های متکثر تقسیم می‌شوند.

در پاریس اواسط قرن نوزده وضعیت به‌همین ترتیب بود. بورژوازی حاکم که البته طبقه‌ای همگون و یکدست نبود پس از جنگی سخت در نهایت پایتخت و سرمایه را در دست گرفت. محله ماری امروزی گواهی بر سیر حوادث گذشته است: پیش از انقلاب فرانسه این محله پاتوق اریستوکرات‌ها و اشراف‌زادگان بود (البته به‌رغم تمایل سرمایه و ثروتمندان به حرکت به سمت محلات غربی)؛ محله‌ای مملو از باغ‌ها و عمارت‌های باشکوه. اما چندان طولی نکشید تا در دهه ۱۸۳۰ طبقه سوم^۱ یا عوام (Third Estate) این منطقه را تصاحب کند. شمار زیادی از این عمارت‌ها از میان رفت و به‌جایش کارگاه‌ها و دکان‌ها سبز شد. خانه‌های اجاره‌ای،

^۱ Third Estate: در دوران انقلاب فرانسه جامعه به سه طبقه تقسیم می‌شد. طبقه اول روحانیون کلیسا، طبقه دوم نجبا و اشراف‌زادگان و طبقه سوم عموم مردم بودند (م).

مغازه‌ها، کارگاه‌ها، انبارها و خرده‌فروشی‌ها جای بوستان‌ها و باغ‌ها را گرفت. زشتی بورژوازی کریه‌المنظر و حرص و طمع‌اش برای آنکه از تمام سوراخ سمبه‌های خیابان پول به جیب بزند، تمام زیبایی و تجمل اریستوکراسی را نابود کرد. بر در و دیوار محله ماری می‌توان ردِ منازعات و نفرت طبقاتی را گرفت؛ زشتی و خستِ فاتح. روشن‌تر از این نمی‌شود چنین تعارض تاریخی را که تا حدی از چشمان مارکس مغفول مانده است روشن کرد. بورژوازی «مترقی» ای که اسب رشد اقتصادی را زین کرده و ایدئولوژی ابزارگرایی را که همپیوند عقلانیت رشد است جاه و جلال بخشیده، چهارنعل به سوی دموکراسی می‌راند و استثمار را بر جای ظلم و سرکوب^۱ می‌نشانند. طبقه بورژوا اما [بر خلاف طبقه اریستوکرات] دیگر دست به «آفرینش» (oeuvre) نمی‌زند (تولید کالایی را جایگزین آفرینش هنری کرده است). آن دسته از مردم، از قبیل نویسندگان و نقاشان، که همچنان روحیه آفرینشگری هنری را حفظ کرده‌اند، خود را غیربورژوا می‌دانند. از آن طرف در دوران پیش از دموکراسی بورژوایی، حاکمان جائر و ستمکاری (شاهان و شاهزادگان، اربابان و امپراطورها) به‌ویژه در معماری و طراحی شهری روحیه و حس آفرینش هنری داشتند. در حقیقت آفرینش هنری بیش از آنکه منبعث از ارزش مبادله (exchange value) باشد، برآمده از ارزش استفاده (use value) است.

پس از رخدادهای ۱۸۴۸، بورژوازی فرانسه به‌درون شهر (پاریس) نفوذ و جایگاه خود را در آن تثبیت کرد. اما در عین حال خود را در محاصره طبقه کارگر دید. دهقانان گروه گروه به سمت شهر آمده و پشت برج و باروها و در حاشیه بلافصل شهر ساکن شدند. پیشه‌وران دیروز و پرولتاریای امروز به درون شهر زدند و در قلب آن استقرار یافتند. آن‌ها در زاغه‌های شهر و گاه در خانه‌های استیجاری ساکن شدند؛ جایی که اقشار مرفه طبقات اول و کارگران طبقات بالایی آن را اشغال کرده بودند. این به‌هم‌ریختگی درست همانطور که رخدادهای جون ۱۸۴۸ و بعدها کمون پاریس (۱۸۷۱) ثابت کرد، موقعیت نوکیسه‌گان را به مخاطره انداخت. همین امر به‌کارگیری استراتژی طبقاتی را از سوی طبقه حاکم ضرورت بخشید. استراتژی‌ای که بدون اندک توجهی به واقعیت و بدون توجه به حیات شهری، شهر را به‌کمک [دانش] شهرسازی کوبید و از نو ساخت.

حیات شهر پاریس در خلال سال‌های ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱ پیش از آنکه بارون اوسمان اداره شهر را بر عهده بگیرد، سرزنده‌ترین و فشرده‌ترین دوران خود را تجربه می‌کرد - البته منظور نه آن چیز است که به نام [مجله] «زندگی پاریسی»^۲ می‌شناسیم، بلکه حیات شهری پایتخت مد نظر است. ادبیات و شعر پاریس در این دوران در اوج شکوه و قدرت خود بود. با آمدن اوسمان طرب و شور نیز از شهر رخت بر بست. پیش از آن حیات شهری بستری بود برای ملاقات، رودررویی تفاوت‌ها، دانش متقابل و به‌رسمیت شناختن (از جمله تقابل‌های ایدئولوژیک و سیاسی) و سبک‌های زندگی متکثر. حیات شهری دربرگیرنده همزیستی الگوهای متنوع و متفاوت بود. دموکراسی قرن نوزدهمی که ریشه‌های دهقانی داشت و نیروی محرکه انقلابیون بود می‌توانست تبدیل به دموکراسی‌ای شهری در عصر جدید شود. دموکراسی‌ای که می‌توانست و همچنان می‌تواند با ایمان بر کمون استوار شود. از آن‌جاییکه دموکراسی شهری امتیازات طبقه حاکم را به‌خطر می‌انداخت، این طبقه مانع از زایش و رویش‌اش شد. چگونه؟ با اخراج پرولتاریا نه تنها از مرکز شهر که اساساً از خود شهر. به بیان دیگر با قتل «شهریت».

عمل نخست

دولتمرد بناپارتی بارون اوسمان خود را بر جامعه مقدم می‌شمرد. او جامعه را از روزنه کوچک نخوت و خودخواهی می‌نگریست که گویی جامعه (نه مکان منازعه قدرت بلکه) غنیمتی است که از پس منازعات قدرت به چنگ آورده است. اوسمان خیابان‌های تنگ و باریک اما سرزنده پاریس را به بلوارهای بلند و محلات کر و کثیف اما پر از زندگی آن را به محلاتی بورژوایی تغییر داد. کشیدن بلوارهای عریض و طراحی فضاهای سبز نه از سر خیرخواهی برای زیبایی شهر که به‌قصد «صاف کردن آن برای چرخ تانک‌ها» بود. خود بارون اوسمان نیز ابائی از بر زبان آوردن این امر نداشت. بعدها مردم حتی از او به‌خاطر باز کردن خیابان برای عبور و مرور

^۱ لوفور استثمار (exploitation) را خصیصه عصر سرمایه‌داری و ظلم و سرکوب (oppression) را خصیصه دوران فنودالیسم که اشراف‌زادگان و اریستوکرات‌ها سروری داشتند می‌داند (م).
^۲ La vie parisienne نام مجله‌ای است که در سال ۱۸۶۱ شروع به‌کار کرد و برای بیش از یک دهه حال و فضای زندگی پاریسی را به‌تصویر می‌کشید (م).

ممنون شدند. البته هدف و غایت اوسمان از «شهرسازی» فقط این نبود. این برنامه‌ها معناهای دیگری هم داشتند: از یک سو جلال و جبروت دولتی را فریاد می‌زدند که توانسته است چنین برنامه‌هایی را اجرا کند و از سوی دیگر خبر از خشونت احتمالی این برنامه‌ها می‌داد. بعدها که این معناهای دیگر جای اهداف نخستین را گرفت، قتل زندگی شهری نیز توجیه خود را پیدا می‌کند. البته بگذارید یادآور شوم که اوسمان هرگز به اهداف خود نرسید. اگر کمون پاریس (۱۸۷۱) یک پیام داشته باشد، آن قدرت بازگشت کارگرانی به مرکز شهر است که [در نتیجه شهرسازی اوسمانی] به حاشیه‌های شهر پرتاب شده بودند. درس کمون پاریس وصال و فتح دوباره شهر است، وصال این دلبرک از میان دیگر دلبرکان، این ارزش، این آفرینش هنری که شرحه شرحه شده است.

عمل دوم

برنامه‌های شهرسازی اوسمان اهداف وسیع‌تری داشت و از این رو تدابیر گسترده‌تری را می‌طلبید. در نیمه دوم قرن نوزدهم ثروتمندان و قدرتمندان یعنی ایدئولوگ‌هایی (مانند فردریک لویلی) با اندیشه‌های صلب مذهبی (کاتولیک و پروتستان) و سیاستمداران سرد و گرم چشیده‌ای (متعلق به راست میانه) که البته گروهی یکدست و یکپارچه نبودند و خلاصه نجبا و اشراف‌زادگان ایده جدیدی را کشف کردند. جمهوری سوم (که در ۱۸۷۰ تاسیس شد) دریافت چگونه پول و ثروتش را بیمه کند، یعنی آن را محقق کند. آنچه ثروتش را تضمین می‌کند مفهوم زیستگاه^۱ (اسکان) بود. پیش از کشف این مفهوم، مفهوم زیستن^۲ (سکونت) [در آگاهی جمعی غالب بود که] به معنای مداخله و نقش داشتن در حیات اجتماعی شهر، روستا یا محله بود. بدین ترتیب زیستن، در کنار دیگر ویژگی‌ها، عنصر برساننده زندگی شهری بود. زندگی شهری مترادف با حق زیستن، حق تعیین سرنوشت توسط خود شهروندان و ساکنان شهر بود. از این روست که «زیستن انسان فانی حفاظت از زمین است، زیستن انسان فانی به‌انتظار خدایگان نشستن است... زیستن انسان فانی مراقبت کردن و به‌جریان انداختن جان و طبیعت‌اش است»^۳. مفهوم زیستن را چنین یاد می‌کند هایدگر شاعر و فیلسوف. خارج از شعر و فلسفه، جامعه‌شناسان هم چنین نگاهی دارند. در پایان قرن نوزدهم متن‌فزان و قدرتمندان این کارکرد [=زیستن] را به کنج انزوا بردند و آن را از کل پیچیده‌ای که به آن تعلق داشت یعنی شهر منفک کردند. آن‌ها به کمک ایدئولوژی و از خلال پرکتیس، توانستند شهر را فارغ از مفهوم «زیستن» محقق و بازتعریف کنند. صد البته که حومه‌های شهری از پس فشار و در پاسخ به رشد کور (و در عین حال ایجاد و هدایت‌شده) صنعتی‌شدن و مهاجرت دهقانان «خروج کرده» از روستا به سوی مراکز شهری شکل گرفت. اما این فرآیند هرگز تهی از استراتژی نبوده است.

همان استراتژی طبقاتی همیشگی. اما آیا این به معنای مجموعه‌ای از عمل‌های هماهنگ و برنامه‌ریزی شده است که هدفی واحد و مشخص دارد؟ خیر. خصیصه طبقاتی به نظر می‌رسد عمیق‌تر و پیچیده‌تر از مجموعه‌ای از رویه‌های هماهنگ که حول اهداف مشخصی برنامه‌ریزی شده باشند عمل می‌کند. اما در عین حال به‌سوی غایتی مشخص گرایش دارد. پر واضح است تمام متن‌فزان و بزرگان با گشودن شهر برای سوداگری همدل و هم‌رأی نبودند: در میان آنان پاک‌طینتان و نوع‌دوستانی هم بودند که قصد و نیت‌شان احتمالاً در تقابل با سوداگری قرار می‌گرفت. با این احوال آن‌ها دارایی‌ها و املاک خود را درون بازار شهری به جریان انداختند؛ ورود بی‌قید و بند زمین و مسکن به عرصه مبادله و ارزش مبادله. پیامد این روند چیزی جز سوداگری نبود. این پاک‌طینتان حقیقتاً قصد ناامید کردن طبقه کارگر را نداشتند. کاملاً برعکس، می‌خواستند سبب خیر شوند. آن‌ها تصور می‌کردند ورود کارگران (فردی یا خانوادگی) درون سلسله‌مراتب جدید ملک و مالک، مسکن و محله که متفاوت بود از سلسله‌مراتب حاکم در کارگاه و کارخانه، به نفع کارگران است. صاحب قدرتان خوش‌قلب می‌خواستند به کارگران جایگاه، کارکرد و نقشی جدید اعطاء کنند؛ جایگاه، کارکرد و نقشی متفاوت با آنچه پیشتر کارگران مزدبگیر در کارخانه‌ها داشتند. آن‌ها حقیقتاً می‌خواستند زندگی روزمره‌ای بهتر از کار کردن بی‌وقفه برای کارگران رقم بزنند. از همین رو به سیاست «صاحب‌خانه‌کردن» اندیشیدند. سیاستی که

¹ habitat

² to inhabit

³ نقل قولی از هایدگر در جستار «عمارت، سکونت، فکرت»

دستاوردی چشمگیر به دنبال داشت (گرچه پیامدهای سیاسی‌اش همیشه همان چیزی نبود که انتظارش را داشتند). به هر تقدیر آگاهانه یا ناخودآگاه، پیش‌بینی‌پذیر یا غیرقابل پیش‌بینی، نتایج چنین سیاستی عیان شد. جامعه چه به لحاظ ایدئولوژیک و چه به لحاظ عملی به سوی مسائل دیگری جز تولید تغییر جهت داد. آرام آرام آگاهی اجتماعی از اندیشیدن به تولید دور شد و به جایش «زندگی روزمره» و «مصرف» اذهان را به خود مشغول کرد. با بالاگرفتن روند «حومه‌نشینی» فرآیندی به جریان افتاد که نهایتاً منتج به مرکززدایی از شهر شد. در پس این فرآیند، پرولتاریای جدامانده و منفک‌شده از شهر آرام آرام حس آفرینشگری خود را از دست می‌دهد. جداسدن پرولتاریا از مکان تولید و استقرار در مکان‌هایی که بخش مسکن برای کارگران کارخانه‌های متفرق در نظر گرفته، راه را برای کم‌رنگ‌شدن خلاقیت از خودآگاه جمعی آنان گشود. با پیشرفت این روند، آگاهی شهری نابود خواهد شد.

آغاز حومه‌نشینی در فرانسه همزمان است با آغاز رویکرد آمرانه و ضربتی شهرسازی ضدشهری؛ تناقضی مشخص در میان است. برای دهه‌ها در جمهوری سوم فرانسه اسناد و ضوابطی به تصویب و اجرا درآمد که شکل سکونت مبتنی بر صاحب‌خانگی را در حومه‌ها تشویق و تنظیم می‌کرد. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم باید به ویلاننشینی حومه‌ای^۱ اشاره کنیم. قسمی حومه‌نشینی که در دوران جمهوری سوم فرانسه پا گرفت و غالباً با ویلاهای کوچک ملکی^۲ شناخته می‌شود. نزدیک‌ترین معادل آنگلو‌ساکسونی که هم به لحاظ فرم و هم به لحاظ روابط اجتماعی شبیه به این خانه‌ها باشد bungalow^۳ است.

حومه‌های شهرزدایی‌شده^۴ ولی همچنان وابسته به شهر، گرداگرد آن رشد کردند و گسترش یافتند. در تصور ساکنان این حومه‌های جدید، آن‌ها از شهر دور شده و به طبیعت، به آفتاب و جنگل نزدیک شده‌اند، غافل از آنکه آن‌ها همچنان بخشی از شهراند. برای عیان کردن تناقض، می‌توان این موقعیت را شهری‌شدن شهرزدا کننده یا شهرزدا شده خواند.

اگر این وضع به شکل فراینده ادامه پیدا کند گسترش چنین حومه‌هایی نیز با وقفه مواجه خواهد شد. موجی که این جریان به راه می‌اندازد بورژوازی و اقشار مرفه را با خود خواهد برد. مراکز شهری از ساکنان تهی و با ادارات و دفاتر پر خواهند شد. امر کلی با امر جزئی وارد منازعه می‌شود. باری این منازعه به پایان نرسیده است.

عمل سوم

با پایان جنگ جهانی دوم معلوم شد به خاطر پیشامدها و محدودیت‌های برآمده از افزایش جمعیت و رشد صنعتی و نیز الزامات برخاسته از جریان مهاجرانی که از ایالات دیگر به سوی پاریس رهسپار شدند شرایط در حال تغییر است. بحران مسکن که دیگر عیان شده و غیرقابل انکار است چیزی کم از فاجعه ندارد. این بحران شرایط سیاسی روبه‌زوال را که همچنان بی‌ثبات است به مخاطره می‌اندازد. پیشامدهای اضطراری بر تمام ابتکارات سرمایه‌داری و بنگاه‌های خصوصی سایه انداخته. شرکت‌های خصوصی ساخت و ساز را چندان سودآور نمی‌بینند و تمایل چندانی به ورود به آن ندارند. دولت دیگر نمی‌تواند به تنظیم و ضابطه‌مند کردن قطعات زمین اکتفا و چشم خود را بر ساخت سکونتگاه‌های غیررسمی در حاشیه‌ها بندد. دولت همچنین توان مقابله (شکست‌خورده) با سوداگری مستغلات را نیز ندارد. دولت به میانجی مکانیزم‌هایی کنترل ساخت و ساز مسکن را بر عهده می‌گیرد. بدین ترتیب عصر «مجموع‌های مسکونی بزرگ‌مقیاس»^۵ و «شهرهای جدید» آغاز می‌شود.

به بیان دیگر می‌توان گفت قدرت عمومی، کنترل آن بخشی را که بیشتر در دست اقتصاد بازار بود در دست گرفت. اما مسکن لزوماً به بخشی از خدمات عمومی تبدیل نمی‌شود، بلکه خود را به‌عنوان یک حق در آگاهی جمعی ساکنان شهر می‌نشانند.

¹ Banlieue pavillonnaire

^۲ owner-occupied house: در برابر مسکن استیجاری و مجتمع‌های مسکونی‌ای که در دهه‌های ۵۰، ۶۰ و ۷۰ میلادی در فرانسه ساخته شد (م).

^۳ نوعی از خانه‌های ویلایی انگلیسی و امریکایی (م).

^۴ de-urbanized

^۵ Nouveaux ensembles/ large-scale housing estate

برافروختگی‌های برخاسته از اتفاقات تاثیرانگیز و نارضایتی شعله‌ور شده از بحران مسکن، جایگاه آن را در آگاهی جمعی به‌عنوان مسئله‌ای عاجل تثبیت کرد. اما مسئله مسکن نه رسماً و نه عملاً به رسمیت شناخته نشد، مگر به‌عنوان زیربخش و ضمیمه‌ای بر «حقوق بشر». واگذاری ساخت و ساز به دولت تفاوتی در جهت‌گیری و معنای آن ایجاد نکرد و همچنان همان مسیر اقتصاد بازار را در پیش گرفت. همانطور که انگلس پیش‌بینی کرده بود، مسئله مسکن هرگز به مسئله‌ای سیاسی تبدیل نشد. گروه‌ها و احزاب چپ تمام خواست و مطالبه‌شان «مسکن بیشتر» است. تمام تلاش و ابتکار بخش عمومی و نیمه‌عمومی فقط ساختن هر چه سریعتر و ارزان‌تر و بیشتر واحدهای مسکونی است؛ بدون آنکه کوچک‌ترین درک و توجهی به مفهوم برنامه‌ریزی شهری داشته باشند. ویژگی مجتمع‌های مسکونی جدید مجرد و کارکردی بودنشان است: بروکراسی دولتی برهنه‌ترین مفهوم از «زیستگاه» (habitat) را به منصفه ظهور گذاشته است.

مفهوم زیستگاه هنوز قدری نامتعین است. مسکن ملکی انواع مختلفی دارند و از همین رو راه را برای تفاسیر شخصی و فردی از زیستگاه می‌گشاید. قسمی سیالیت و انعطاف‌پذیری در این مفهوم وجود دارد که زمینه دخل و تصرف را هموار می‌کند. فضای خانه (فنس‌ها، باغچه، گوشه‌ها و کنج‌هایش) عرصه را برای ابتکار و آزادی [و ایجاد روزه‌ای برای] زیستن (inhabit) می‌گشاید؛ آزادی‌ای هرچند محدود اما حقیقی. عقلانیت دولتی در مسئله مسکن به نقطه انتهایی خود رسیده است. آنچه در مجتمع‌های مسکونی جدید دیده می‌شود، گواه‌ عریان‌ترین و برهنه‌ترین نگاه به مسکن به‌عنوان زیستگاه است. برخی فلاسفه خواهند گفت که مجتمع‌های عظیم مسکونی با کشتن روح زیستن، یعنی با از بین بردن سیالیت فضا و با مسلوب‌الاختیار کردن ساکنان در شکل دادن به شرایط زندگی‌شان، زیستگاه را جایگزین زیستن کرده‌اند. این نگاه به زیستگاه با خود شیوه زندگی (کارکردها، توصیه‌ها، رویه‌های روزمره زندگی) خاصی به‌همراه می‌آورد و به معنا می‌بخشد.

با گسترش نامنظم و به‌هم‌ریخته محیط مصنوع، زیستگاه‌های ویلایی [=تک‌خانوازی] در حومه‌های اطراف پاریس رشد کرده‌اند. این رشد شهری (و بهتر است بگوییم ناکشهری)، تنها از یک قانون پیروی می‌کند: سوداگری زمین و املاک. شکافی که از پس این گسترش ایجاد شده با مجموعه مسکن‌های اجتماعی بزرگ‌مقیاس پر می‌شود. به این سوداگری زمین باید سوداگری بر روی آپارتمان‌هایی که مالکیتی اشتراکی داشتند را نیز افزود. بدین ترتیب مسکن تبدیل به ثروتی مستغلاتی و نیز زمین‌های شهری به ارزش مبادله تبدیل شد. دیگر مانع و محدودیتی در کار نیست.

اگر واقعیت شهری را بر اساس وابستگی به مرکز تعریف کنیم، آنگاه حومه‌ها و حاشیه‌ها نیز واقعیتی شهری‌اند. اما اگر کسی نظم شهری را بر اساس رابطه‌ای ملموس (خوانا) میان مرکز و حاشیه تعریف کند، آنگاه حومه‌ها و حاشیه‌های واقعیت‌هایی شهرزدا شده‌اند. حتی می‌توان گفت «سیاست برنامه‌ریزی شهری» برای ساخت مجموعه مسکن‌های اجتماعی بزرگ‌مقیاس درست در تخالف و تعارض با شهر سر و شکل گرفته است تا آن را نابود کند. هر آنچه از واقعیت شهری ملموس و خوانا بر جای مانده بود نابود شده است: خیابان‌ها، میداين، بناهای ماندگار، مراکز مواجهه و رودرویی. حتی سرنوشت کافه‌ها (پاتوق‌های دنج) هم با خشم و خست و نخوت انبوه‌سازان مسکن و متعاقباً با فروکاستن زیستن به زیستگاه (اسکان) گره خورد. آن‌ها باید مسیر تخریب امر شهری را تا به انتها به پیش می‌بردند تا بعد تقاضای تاسیس و بازسازی مجددشان دوباره به‌صحنه بیاید. تنها پس از چنین فرآیندی است که می‌توان شاهد بازگشایی کافه‌ها، مراکز خرید، خیابان، فرهنگسراها، رام و آرام و به‌طور خلاصه معدودی از عناصر شهری باشیم.

بدین ترتیب نظم شهری به دو بخش تقسیم می‌شود: نخست ویلاهای شخصی تک‌خانوازی و دوم مجتمع‌های مسکونی. اما هیچ جامعه‌ای بدون نظمی مشهود، خوانا و معنادار استوار نمی‌شود. بی‌نظمی حومه، آبستن نظمی دیگر است: تضادی آشکار میان ویلاهای شخصی تک‌خانوازی و مجتمع‌های مسکونی وجود دارد. نتیجه این تضاد برآمدن نظام معنایی شهری است؛ نظامی معنایی‌ای که حتی از فرآیند شهرزدايي هم معنایی شهری به دست می‌دهد. هر بخش خود را (بوسیله ساکنان شهر و در آگاهی آنان) در نسبت و در برابر بخش دیگر تعریف می‌کند. خود ساکنان چندان نسبت به نظم درونی بخش خود خودآگاه نیستند. بلکه مثلاً افرادی که در مجتمع‌های مسکونی زندگی می‌کنند خود را بر اساس اینکه آن‌ها ساکنان ویلاهای شخصی نیستند، می‌فهمند و تعریف می‌کنند. این البته امری متقابل است. اگر به عمق این تضاد راه بریم خواهیم دید که ساکنان مجتمع‌های مسکونی پشت

منطق زیستگاه^۱ سنگر گرفته‌اند و ساکنان ویلاهای شخصی پشت رویای زیستگاه^۲. برای عده‌ای [= ساکنان مجتمع‌های مسکونی] اصل بر سازمان (به‌ظاهر) عقلانی فضاست. برای عده‌ای دیگر [= ویلانشین‌ها] رویا را زندگی کردن، در طبیعت و سلامت و به‌دور از زشتی‌های و آلودگی‌های شهر به‌سر بردن مهم است. اما منطق زیستگاه تنها در نسبت با رویای زیستگاه قابل فهم است و بالعکس. مردم خود را به دیگران بر اساس آنچه ندارند و یا آنچه رویایش را دارند معرفی می‌کنند. در این مرادده البته تخیل و تصوّر قدرت بیشتری دارد. این جا پای منطق تعین چندبعدی^۳ در میان است: واقعیت زیستن تنها با ارجاع به ویلاهای شخصی قابل فهم است. ساکنان این ویلاها از فقدان منطق فضایی حسرت می‌خورند، درحالی‌که ساکنان مجتمع‌های مسکونی از اینکه نمی‌دانند لذت زندگی در ویلاهای شخصی یعنی چه. شکفت‌آوری نتایج پیمایش‌ها از همین روست. بیش از ۸۰ درصد فرانسوی‌ها آرزوی زندگی کردن در خانه‌های ویلایی را دارند در حالی‌که اکثریت قاطع آنان از زندگی در مجتمع‌های مسکونی نیز راضی‌اند. اینجا نتیجه این پیمایش چندان مهم نیست. مهم آن است که به هر دلیل آگاهی نسبت به شهر یا واقعیت شهری گوهری کمیاب شده یا به‌کل در حال نابودیست. تخریب عملی و نظری (ایدئولوژیک) شهر جدای از اینکه اداره شهر را با مشکل مواجه کرده و هزار و یک معضل دیگر به‌بار آورده، خلایق بسیار بزرگ نیز بر جای گذاشته است. بیش از خود این خلایق آنچه برای تحلیل انتقادی اهمیت دارد منشاء این تضاد است که خود را در فروپاشی شهر و جامعه در حال اضمحلال و از کار افتاده نشان می‌دهد. نام حومه‌ها را شهر می‌گذاریم؛ قطعاً منفصل، دوران سروری جدایی و انقطاع میان اجزائی که روزگاری واحدی یکپارچه و هم‌زمان بودند.

از منظر انتقادی می‌توان میان سه دوره تمایز قائل شد (که البته با آن سه عملی که پیشتر بحث کردیم متفاوت است):

دوره اول: صنعت و فرآیندهای صنعتی به هسته‌های شهری‌ای که از قدیم وجود داشت حمله می‌کند. هم در سطح عمل و هم در سطح ایدئولوژی، شهر را نابود می‌کند تا جاییکه هیچ اثری نه از واقعیت شهری و نه از آگاهی شهری بر جای نمی‌ماند. صنعتی‌شدن به پشتوانه استراتژی‌ای طبقاتی همچون نیرویی نفی‌کننده بر سر واقعیت شهری فرود می‌آید. ماهیت اجتماعی شهر توسط ماهیت اقتصادی صنعت نفی و طرد می‌شود.

دوره دوم (تا حدی هم‌زمان و هم‌جوار دوره اول): شهری‌شدن گسترش می‌یابد و جامعه شهری جهان‌گستر می‌شود. واقعیت شهری با تخریب خود، خود را روئت‌پذیر و غیرقابل انکار می‌کند. معلوم می‌شود که اگر شهر و مرکزیت را از جامعه بگیریم، کل جامعه در خطر فروپاشی قرار می‌گیرد: چرا که یکی از حیاتی‌ترین ابزارهای سازماندهی و برنامه‌ریزی برای تولید و مصرف (یعنی شهر و مرکزیت‌اش) از بین می‌رود.

دوره سوم: واقعیت شهری کشف یا به‌بیان بهتر از نو خلق می‌شود. اما هنوز زخم‌های ناشی از تخریب عملی و نظری بر جاست. تلاش برای بازیابی مرکزیت آغاز می‌شود. آیا این بدان معناست که استراتژی طبقاتی به‌کناری نهاده می‌شود؟ معلوم نیست. آنچه مشخص است آنکه این استراتژی تغییر می‌کند. مرکز تصمیم‌گیری جای مرکزیت‌های پیشین و جای مرکزهای از ریخت‌افتاده را می‌گیرد.

بدین ترتیب عقلانیت شهری متولد یا از نو متولد می‌شود. این اندیشه چشم و گوش بسته از اوامر شهرسازی پیروی می‌کند. اربابان دوران گذشته [= فنودالیسم] برای زیبا و ماندگار کردن شهرشان نیازی به نظریه شهری نداشتند. همان فشاری که مردم به اربابان می‌آوردند و خود تمدن و الگوهای غالب در آن زمان کفایت می‌کرد برای آنکه ثروتی که از دست‌رنج مردم به‌دست آمده است در راه «آفرینش هنری» (oeuvre) خرج شود. ظهور بورژوازی پایانی بود بر این سنت دیرپا. این دوران آغازگاه عقلانیتی جدید است. عقلانیتی متفاوت از آن عقلانیتی که فلاسفه از دوران یونان باستان تا به امروز بر ساخته‌اند.

¹ Logic of habitat

² Make-believe of habitat

³ overdetermine

در گذشته **خرد فلسفی** معنای ای برای انسان، جهان، تاریخ و جامعه درانداخته بود؛ معنای ای که اگرچه قابل نقد و بحث بودند اما خود به وسیله خردی که در طول زمان شکل گرفته بود قوام یافته بودند. این ماهیت دموکراتیک خرد فلسفی [پس از روشنگری] جای خود را به **عقل‌گرایی** داد. از هر شهروندی انتظار می‌رفت در مقابل هر پدیده و مسئله‌ای که به او مربوط است محاجه و استدلال کند و در برابر بی‌عقلی بیايستد. از پس این تضارب آراء و استدلالات قرار بود برترین آراء ظهور کند؛ عقلانیت عمومی‌ای که منشاء اراده عمومی باشد. در این‌جا پرداختن به محدودیت‌های عقل‌گرایی کلاسیک و نسبت‌اش با محذورات سیاسی دموکراسی و موانع عملی انسان‌گرایی چندان راهگشا نیست. در قرن نوزدهم و به‌ویژه در قرن بیستم عقلانیت سازمان‌بخش (organizing rationality) شکل می‌گیرد که در سطوح مختلف واقعیت اجتماعی عمل می‌کرد. آیا این عقلانیت از درون کارخانه‌های سرمایه‌داری و مدیریت واحدهای تولیدی سر برآورد؟ آیا دولت و شهرسازی این عقلانیت سازمان‌بخش را به دنیا آوردند؟ آنچه این‌جا مهم است آنکه عقلانیت سازمان‌بخش حد نهایی خرد تحلیلی‌ست. این عقلانیت کار را با تحلیل موشکافانه و نظام‌مند عناصر (عملیات تولیدی، سازمان، ساختار و کارکرد اجتماعی و اقتصادی) می‌آغازد. سپس غایت و هدفی برای این عناصر در نظر می‌گیرد و این عناصر را وابسته به آن غایت می‌کند. این غایت از کجا می‌آید؟ چه کسی آن را طراحی و برقرار می‌کند؟ چگونه و چرا؟ این همان شکاف و شکست این عقلانیت عملیاتی‌ست. این عقلانیت ادعا می‌کند غایت را از درون مراحل مختلف عملیات استخراج می‌کند. اما این حقیقت ندارد. غایت یا به بیان دقیق‌تر امر کلی و جهت‌گیری‌اش، قائم به ذات است. اگر بگوییم این غایت از درون فرآیند عملیات بیرون می‌آید درون چرخه‌ای معیوب گرفتار می‌شویم: خود تحلیل تبدیل به هدف و معنای تحلیل می‌شود. برعکس، اما غایت و هدف از پس تصمیم و اراده [و نه استدلال و منطق] می‌آید. در این‌جا با استراتژی روبه‌رویم؛ استراتژی‌ای که به کمک ایدئولوژی توجیه می‌شود. عقل‌گرایی‌ای که ادعا می‌کند از درون فرآیند تحلیل غایت و هدفی را استخراج می‌کند که خود این تحلیل‌ها بر ساخته‌اند، خودش چیزی جز ایدئولوژی نیست. مفهوم سیستم پوششی‌ست برای پنهان کردن [اراده و] استراتژی. از منظر انتقادی، سیستم خود را در قالب استراتژی و در جامه اراده آشکار می‌کند؛ یعنی ما با غایت و هدفی تصمیم‌گرفته‌شده روبه‌رویم. بیشتر نشان دادیم چگونه استراتژی طبقاتی در تحلیل و تگه‌تگه کردن شهر، تخریب و بازیابی آن نقش دارد؛ بدین ترتیب استراتژی طبقاتی خود را در جامعه جاری می‌کند. جامعه‌ای که چنین تصمیماتی برایش گرفته شده است.

اما عقل‌گرایی تکنیکی از پس فرآیندهای شهری‌ای که بالاتر ذکرش رفت چیزی جز آشوب و بی‌نظمی نمی‌بیند. عقل‌گرایان تکنوکرات وقتی به «واقعیت» (حومه‌ها، بافت شهری، هسته‌های شهری باقی‌مانده از گذشته) نگاه می‌کنند (واقعیتی که خودشان هم به آن انتقاد دارند)، نمی‌توانند شرایط و زمینه‌های موجود آمدنش را دریابند و تشخیص دهند. تنها تناقض و بی‌نظمی می‌بینند. این فقط خرد دیالکتیکی است (به‌اتکاء تأمل بازاندیشانه و به‌اتکاء پرکتیس) که می‌تواند فرآیندهای متکثر و متناقض را معنا بخشد.

چگونه می‌توان چنین درهم‌ریختگی آشفته‌ای را به‌نظم درآورد؟ عقل‌گرایی سازمان‌بخش از دریچه چنین پرسشی به مسئله نزدیک می‌شود. [به‌باور آنان] این بی‌نظمی به‌هیچ وجه نورمال نیست. [بلافاصله می‌پرسند] چگونه می‌توان آن را نورمال یا نورمالیزه کرد؟ این غیرقابل تصور است. این بی‌نظمی راهگشا نیست. پزشکان جامعه مدرن خود را طبیب این فضای اجتماعی بیمار می‌دانند. هدف؟ درمان؟ انسجام. عقل‌گرایان به این وضعیت آشفته و بی‌نظمی که مشاهده می‌کنند و خود را درمان‌گر آن معرفی می‌کنند، انسجام می‌بخشند یا دوباره انسجام را بر آن تحمیل می‌کنند. عقل‌گرایان گویا متوجه نیستند که انسجام فرم است [و نه محتوا] و از این رو فقط وسیله است و نه هدف. آن‌ها اینچنین منطق زیستگاه را که زیربنای بی‌نظمی و بی‌انسجامی است، به شکل نظام‌مند (systematize) درمی‌آورند. عقل‌گرایان منطق زیستگاه را به‌عنوان نقطه آغاز برای انسجام‌بخشیدن به واقعیت می‌گیرند. اینچنین است رویکرد انسجام‌بخش‌شان. اما سیاست شهرسازی تنها یک رویکرد واحد و یگانه ندارد، بلکه در نسبت با عقل‌گرایی عملیاتی می‌توان چندین گرایش را شناسایی کرد. در میان این گرایش‌ها، برخی خود را بر علیه و برخی خود را همراستا با عقل‌گرایی معرفی می‌کنند و آن را تا انتهای منطقی‌اش ادامه می‌دهند. گرایش‌های عمومی شهرسازان تنها وقتی قابل فهم می‌شود که به زبان گرافیکی روی کاغذ پیاده شوند: دیدن، حس کردن قلم، طرح زدن.

از این رو می‌توان اینچنین دسته‌بندی کرد:

(۱) شهرسازی افرادی با حسن نیت (معماران و نویسندگان): ایده و طرح این گروه برآمده از فلسفه‌ای خاص است. غالباً خود را وامدار انسانگرایی لیبرال کلاسیک می‌دانند که با کمی رنگ و بوی نوستالژی آمیخته است. آرمان این دسته ساخت و سازی در «مقیاس انسانی» برای «مردم» است. این انسانگرایان خود را همزمان پزشک جامعه و مهندس روابط اجتماعی جدید می‌دانند. ایدئولوژی یا به بیان بهتر ایده‌آلیسم آنان از الگوهای روستایی مایه می‌گیرد بدون آنکه آن‌ها را مورد بازاندیشی قرار داده باشند: روستا، کامیونیتی، همسایگی، سکنه-شهروندانی مشغول در ساختمان‌های مدنی. انسانگرایان می‌خواهند ساختمان‌ها و شهرهایی در «مقیاس انسانی» و «با معیارهای انسانی» بسازند، غافل از آنکه در دوران مدرن «انسان» مقیاس‌ها را تغییر داده است و معیارهای اعصار پیشین (روستا و شهر) امروزه به کلی تغییر کرده‌اند. این رویکرد در خوش‌بینانه‌ترین حالت یا به فرمالیسم منتهی می‌شود (اقتباس از مدل‌هایی که نه محتوا دارند و نه معنا) یا به زیبایی‌شناسی‌گرایی، که به هدف زیباسازی از مدل‌های قدیمی اقتباس می‌کند تا ذائقه مصرف‌کنندگان را پاسخ دهد.

(۲) شهرسازی اداره‌چی‌هایی که در بخش عمومی (دولتی) کار می‌کنند: این شهرسازی خود را شهرسازی علمی می‌داند؛ گاه از علم مایه می‌گیرند و گاه از مطالعاتی که به روی خود نام سنتز را می‌گذارد (چندرشته‌ای یا میان‌رشته‌ای). این علم‌گرایی که معمولاً با اشکالی از عقل‌گرایی عملیاتی ترکیب می‌شود، به نادیده‌گرفتن به اصطلاح «متغیرهای انسانی» تمایل دارد. گرایش‌های مختلفی در این شهرسازی وجود دارد. گاهی به همت علوم عملی، تکنیک، به ویژه تکنیک‌های ارتباطاتی و تکنیک‌های گردش بر دیگر موضوعات غلبه می‌کند و تبدیل به نقطه آغاز می‌شود. گرایشی تمایل به استقراء کردن از علوم، استقراء کردن از مطالعه‌ای تگه‌پاره از واقعیت دارد. گرایشی دیگر اطلاعات و ارتباطات را به صورت مدلی بهینه درمی‌آورد. این شهرسازی تکنوکراتیک و نظام‌مند با تمام اسطوره‌ها و ایدئولوژی‌هایش (برای نمونه همین اسطوره برتری تکنیک) هیچ ابائی از خاک یکسان کردن باقیمانده‌های شهر ندارد تا راه برای اتومبیل‌ها و شبکه‌های ارتباطاتی و اطلاعاتی بگشاید. مدل‌های این شهرسازی تنها با ریشه‌کن کردن باقیمانده‌های شهر از هستی اجتماعی‌ست که می‌توانند ساخته شوند.

در برخی گرایش‌های دیگر از این شهرسازی، اطلاعات و دانش تحلیلی‌ای که از علوم متفرق استخراج می‌شود در ترکیب و سنتز با یکدیگر قرار می‌گیرند. در هر صورت نباید این‌طور تصور کنیم که با زندگی شهری‌ای روبه‌رویم که به کمک علوم موجود در جامعه داده‌هایی را در اختیار دارد. هر دوی این گرایش‌ها در مراکز تصمیم‌گیری جهانی با یکدیگر ترکیب می‌شوند. بدین ترتیب شهرسازی که به نوبه خود به علمی واحد و یکپارچه تبدیل شده است از یک سو با نوع خاصی از فلسفه (نوع خاصی از فهم جامعه) و از سوی دیگر با شکل مشخصی از استراتژی سیاسی پیوند می‌خورد. به بیان دیگر شهرسازی نظامی جهانی و کلی است.

(۳) شهرسازی بساز بفروش‌ها: بساز بفروش‌ها بدون آنکه پنهان کنند آشکارا شهرسازی را عرصه‌ای برای بازار و کسب سود می‌دانند و در این راه عمل می‌کنند. جدیداً اما آن‌ها دیگر فقط در کار فروختن خانه و ساختمان نیستند، بلکه شهرسازی می‌کنند. از این منظر شهرسازی چه با ایدئولوژی چه بدون آن، تبدیل به ارزش مبادله می‌شود. پروژه‌های عمرانی برای آن‌ها چیزی جز فرصت و امتیاز نیست: مکان خوشی در زندگی روزانه به صورت شگفت‌انگیز و حیرت‌آوری جابه‌جا می‌شود. جهان رویایی زیستگاه بر روی منطق زیستگاه ثبت و حک می‌شود. از درون این اتحاد قسمی پرکنیسی اجتماعی زاده می‌شود که دیگر نیازی به سیستم و نظام ندارد. این همه تبلیغات و تابلوهای اعلانات [برای زیستگاه] درست به همین خاطر است. این تبلیغات همین‌حالا هم همه‌جا را پر کرده‌است و همه به آن توجه می‌کنند چراکه در دست گرفتن اذهان عمومی خودش تبدیل به ایدئولوژی شده است. پارلی دوم (یکی از پروژه‌های شهری جدید) «جایی‌ست که هنر زندگی در آن شکوفا می‌شود، سبک زندگی‌ای جدید». زندگی هرروزه شبیه به داستان‌های جادویی شده است. «لباس‌هایتان را به رخت بیاویزید و سبکی را تجربه کنید، کودکان‌تان را به ما در خانه کودک بسپارید و با خیال راحت به خریدتان ادامه دهید، با دوستانتان قرار بگذارید، در داروخانه چایی را مهمان ما باشید...». این‌ها چیزی نیست جز محقق‌شدن همان رویای لذت زندگی. جامعه مصرفی خود را از خلال نظم به ما می‌نماید: نظم واقعی این عناصر،

نظم/دستور شاد بودن. این همان بستر، زمینه و ابزار شادی شماست. اگر بلد نیستید این شادی را به دست آورید و مال خود کنید، بیش از این وقتتان را تلف نکنید.

استراتژی جهانی یا به عبارت دیگر نظام یگه و واحد شهرسازی جهانی، از رهگذر این گرایش‌ها مختلف به پیش می‌رود. برخی از این گرایش‌ها در جهت جامعه عمل پوشاندن بر «جامعه مصرفی کنترل‌شده» عمل خواهند کرد. آن‌ها نه تنها مراکز خرید بلکه مراکز مصرف ممتاز و ویژه نیز می‌سازند: شهرهای نوسازی‌شده. این کار را با «خوانا» کردن ایدئولوژی شادی به وسیله مصرف و لذت به وسیله شهرسازی‌ای که برای پیش بردن ماموریت‌هایش تنظیم شده است. این شهرسازی زندگی هرروزه‌ای را برنامه‌ریزی می‌کند که تولیدکننده رضایت است (به ویژه برای زنان گشوده و مشارکت‌کننده). مصرف برنامه‌ریزی‌شده و کامپیوتری‌شده تبدیل به قانون و هنجار کل جامعه می‌شود. برخی دیگر مراکز تصمیم‌گیری بر پا می‌کنند تا ابزار قدرت را در دست خود تجمیع کنند: اطلاعات، آموزش، سازمان، عملیات. و البته همچنان: سرکوب (محصورکردن و خشونت) و اقتناع (ایدئولوژی و تبلیغات). حول و حوش این مراکز، البته به صورت پراکنده و بر اساس هنجارهایی که محدودیت‌هایی به همراه دارد، پر می‌شود از حاشیه‌ها [ی شهری]، این شهری‌شدن‌های شهرزدا. هر آن شرایطی که برای سلطه و استیلا لازم است گردهم می‌آیند تا استثمار مردم محقق شود؛ مردمی که تولیدکننده، مصرف‌کننده تولیدات و مصرف‌کننده فضااند.

همگرایی این پروژه‌ها بزرگترین خطر را به همراه دارد؛ چراکه جامعه شهری را به لحاظ سیاسی با مشکل مواجه می‌کند. البته ممکن است تناقضاتی جدید از راه برسند و جلوی این همگرایی سد ایجاد کنند. اگر استراتژی واحد می‌توانست با موفقیت قوام گیرد، ممکن بود جبران ناپذیر باشد.